

اشعار کودکانه

آفتاب اومده

صبح شده آفتاب اومده.....من تازه از خواب پا شدم
وای جواب مامان جونو.....ای خدا چی بدم
اول جامو جمع می کنم.....بعد چایی رو دم می کنم
حاضر می شم برای ورزش.....ورزشهای ساده و نرمش
با صابون خوشبو،می شورم دست و رو.....صورتتم می شه از پاکی چو گلها
مامانم واسه من یه چایی می ریزن.....بوسم هم میکنن، میگن: بفرما.

ما گلهای خندانیم

ما گلهای خندانیم.....فرزندان ایرانیم
ایران پاک خود را.....مانند جان می دانیم
ما باید دانا باشیم.....هوشیار و بینا باشیم
از بهر حفظ ایران.....باید توانا باشیم
آباد باشی ای ایران.....آزاد باشی ای ایران
از ما فرزندان خود.....دلشاد باش ای ایران

پاشو پاشو کوچولو

پاشو پاشو کوچولو.....از پنجره نگاه کن
با چشمای قشنگت.....به منظره نگاه کن
اون بالا بالا خورشید.....تاییده در آسمان
یک رشته کوه پایینتر.....پایینترش درختان
نگاه کن اون دوردورا.....کیبوتری می پرد

انگار برای بلبل از گل خبر می برد.

آقا موشه

آقا موشه ، ای شکموی دله / دیدی افتاد آخر دمت لای تله
 حالا چشمت از کاسه در اومده / شکسته پات عمرت به سر اومده
 چطور بوی گردو رو از یه فرسخی شنیدی / اون تله گنده رو تو یک قدمی ندیدی
 آخه زبون بسته مگه تو چشم و گوش نداشتی / همین شکمو داشتی و فکر و عقل و هوش نداشتی
 یادته یک شب تا صبح نداشتی من بخوابم / رفته بودی تو گنجم رو دفتر و کتابم
 هی بازی کردی چیغ زدی رو کاغذام دویدی / دفتر پاکنویس انشای منو جویدی
 دسته گلی تو آب دادی ، من خجالت کشیدم / مزه این بیمزگی رو فردا من چشیدم
 آقا موشه ، ای شکموی دله / دیدی افتاد آخر دمت لای تله
 حالا چشمت از کاسه در اومده / شکسته پات عمرت به سر اومده

کبوتر ناز

کبوتر ناز من تنها نشسته
 دلم براش میسوزه بالش شکسته
 به من نگاه میکنه غمگین و خسته
 مامان جون مهربون بالشو بسته
 کبوتر ناز من خوب میشی فردا
 دوباره پر می کشی تو آسمونها

خونه زیبا

وقتی تو خونه مامان خنده به لب داره
 دنیا می خنده به ما شادی میاره
 بابا که از در میاد با بوسه شیرین

برای ما بچه ها هدیه میاره
 تو باغچه خونه ما پر از گل و گیاهه
 اگه رو سبزه و گل بذاریم پا گناهه
 ما مثل شاپرکها می رقصیم دور گلها
 با هم آواز می خونیم تو این خونه زیبا

چرخ و فلک

چرخ و فلک تند میره
 بالا و پایین میره
 آخ داره میره حالا پایین
 میرسه یواش به زمین
 اما به سوی هوا ، دوباره میره بالا

تو حوض خونه ما

تو حوض خونه ما.....ماهیهای رنگارنگ
 بالا و پایین می رن.....با پولکای قشنگ
 کلاغه تا می بینه.....کنار حوض می شینه
می خواد ماهی بگیره

ماهیها تا می بینن.....به زیر آبها میرن
کلاغ شیطان می شه زار و پریشون
کلاغ شیطان می شه زار و پریشون

عروسک قشنگ من

عروسک قشنگ من قرمز پوشیده تو تخت خواب مخمل آیش خوابیده
 یه روز مامان رفته بازار اونو خریده..... قشنگ تر از عروسکم هیچ کس ندیده

عروسک من چشمتو باز کن وقتی که شب شد اون وقت لالا کن
 بیا بریم توی حیاط با من بازی کن..... توپ بازی و شن بازی و طناب بازی کن.

قفس

پرنده قشنگی توی قفس نشسته دیواره های قفس بال و پرش رو بسته
 با چشمای قشنگش خیره شده به ابرا دوست داره پر بگیره تو آسمون زیبا
 پرنده توی قفس، دوست نداره بمونه..... دوست داره رو شاخه ها پر بگیره، بخونه
 بیابین پرنده ها رو توی قفس نداریم گناه داره بچه ها، ما اونا رو دوست داریم
 بیابین پرنده ها رو توی قفس نداریم گناه داره بچه ها، ما اونا رو دوست داریم

چشمک بزن ستاره

شد ابر پاره پاره چشمک بزن ستاره
 کردی دل مرا شاد تابان شدی دوباره
 دیدی که دارمت دوست کردی کردی به من اشاره
 چشمک بزن ستاره از من مکن کناره
 در روز ناپیدیدی شب مایه امیدی
 در ابرهای تیره چون نقطه سپیدی
 دیدی که دارمت دوست کردی کردی به من اشاره
 چشمک بزن ستاره از من مکن کناره

درخت

من درختم سایه دارم سبز و خوشگلم میوه می دم هر سال
 بچه خوب ، چه می کنی؟؟ حرفمو گوش کن نچین میوه کال
 شاخه هامو تو نشکنی من تو رگام خون دارم

یادت باشه، من زنده ام من تو بدن جون دارم
 در پای من بریز آب همیشه تا که شوم سرسبز
 بذار بیان به روی شاخه هامون هم گنجشک و هم سار
 یادت باشه پاییز میاد برگای من می ریزه
 یه روز می شه که خشک می شم چوبم برات یه میزه

مداد زرد

با شیر آب بازی نکن نگاه تو مثل موش شدی
 نازی شیطنون بلا چرا تو بازیگوش شدی؟؟
 خوبه از من یاد بگیری بین دارم گل می کشم
 مداد زرد من کجاست می خوام یک بلبل بکشم.

زنبر طلایی

ای زنبر طلایی نیش می زنی بلایی
 پاشو پاشو بهاره گل وا شده دوباره
 پاشو پاشو بهاره گل وا شده دوباره
 ای زنبر طلایی نیش می زنی بلایی
 پاشو پاشو بهاره عسل بساز دوباره
 پاشو پاشو بهاره عسل بساز دوباره

آقا خرگوشه

یک روز یه آقا خرگوشه..... رسید به یه بچه موشه
 موشه دوید تو سوراخ خرگوشه گفت : آخ
 وایسا، وایسا، کارت دارم..... من خرگوش بی آرام
 بیا از سوراخ بیرون نمی خوام مهمون

یواش موشه اومد بیرون یه نگاهی کرد به مهمون

دید که گوشاش درازه دهنش بازه

شاید می خواد بخوردم یا با خودش بیردم

پس می رم پیش مامانم آنجا می مانم.

مادر موشه عاقل بود..... زنی با هوش و کامل بود

یه نگاهی کرد به مهمون گفت ای بچه جون!

این خرگوشه خیلی خوب و مهربونه

پس برو پیشش سلام کن بیارش خونه

تپلی

تپلویم تپلو صورتم مثل هلو

قد و بالام زیبایی مامان خوبی دارم

میشینه توی خونه مدوزه دونه دونه

بپوشم خشکل بشم مثل ی دست گل بشم

ننه سرما

ننه سرما توی راهه داره پیداش می شه باز

رو سرش چتر سیاهه داره پیداش می شه باز

ننه سرما با خودش ، برف و بارون میاره همه جا ابری میشه برف و بارون میاره

دونه دونه برف میاد، میشینه رو خونه ها کفترها پر می زنن، می رن توی لونه ها

ننه سرما توی راهه داره پیداش می شه باز

رو سرش چتر سیاهه داره پیداش می شه باز

باغ وحش

تو قفسای باغ وحش حیوونای رنگارنگ

پرنده های کوچولو میمون و شیر و پلنگ

میمونه شکلک می سازه مردم و خوشحال می کنه

با یه دونه توپ کوچیک تنهایی فوتبال می کنه

نگاه کن اون خرسه رو وایساده روی دو پا

خرگوشه رو نگاه کنین هی می پره رو هوا

طاووسه رو نگاه کنین چه خوشگل و قشنگه چترشو که باز می کنه، ناز و خوش آب و رنگه

طاووسه رو نگاه کنین چه خوشگل و قشنگه چترشو که باز می کنه، ناز و خوش آب و رنگه

بنفشه و شاپرک

بنفشه ای دیدم

که توی صحرا بود

چه خوب می خندید

چقدر زیبا بود!

به سوی او رفتم

بنفشه را چیدم

بنفشه غمگین شد

ومن نفهمیدم

به او چنین گفتم:

بنفشه زیبا!

بخند، چون دیگر

تو نیستی تنها

بنفشه خوبم

به من نگاهی کرد

غم دلش را او

به روی لب ،آورد:

چرا جدا کردی

ز خانه ام من را؟

دوباره برگردان

مرا به آن صحرا

مگر نمی دانی

که شاپرک آنجاست

بدون من الآن

چقدر او تنهاست!

ز حال او من را

تو با خبرگردان

مرا به آن صحرا

دوباره برگردان

شاعر : سید احمد میرزاده

چند شعر از کودکانِ یک دبستانِ فرانسه

زمانیکه زندگی ...

زمانیکه زندگی یک عشق است

هر روز یک نگاه ست

زمانیکه زندگی یک بوسه ست

هر روز احساسی ست

زمانیکه زندگی یک جواهر ست

هر روز طلاست

زمانیکه زندگی یک تابلو ست

هر روز فصلِ دیگری ست

زمانیکه زندگی یک اشک ست

هر روز یک عشقِ گمشده ست .

من گلفروش را دیدم ...

من گلفروش را دیدم

گل می کاشت .

من گلفروش را دیدم

آب به گلهایش می داد .

من گلفروش را دیدم

بهترین گل رانوازش می داد .

من گلفروش را دیدم

نادرترین گل را می بوئید .

به تصویرت می نگرم

با عطرِ گلها .

من فوتبالیست را دیدم

من فوتبالیست را دیدم

با توپش می خوابید .

من فوتبالیست را دیدم

با یک وارو گل می زد .

من فوتبالیست را دیدم

برندهء بهترین توپ دنیا می شد .

من فوتبالیست را دیدم

بهترین توپش را از شکل و قیافه در می آورد !

من فوتبالیست را دیدم

در رختخوابش گریه می کرد .

تو آوازِ فوتبالیست را می خواندی

با بردنِ یک جامِ طلا .

من تصویرت را

در تلویزیون می بینم .

اگر ...

اگر مارمولک سیاه بود ،

اگر ژان - لوک اسمش اِدوآر بود ،

اگر اشکها می توانستند پرواز کنند ،

اگر گُلدان گُل می شد ،

اگر شهر نامش هارفلور* بود ،

اگر روح وجود نداشت ،

اگر خانم معلم بینائی اش را از دست می داد ،

اگر کرم زمین را می خورد ،

اگر ما به انگلستان می رفتیم ،

سوار قطار می شدیم ،

و مبدا پانتن ** خواهد بود ،

به دیدنِ لئوناردو دو وینچی خواهیم رفت ،

در این ماه ،

دو و یک سه نمی شوند ...

چه ملالی این دنیایِ راست و ریست !

اگر رومن دلقک بازی در نمی آورد ،

اگر جیبِ خون آشام بازی در نمی آورد ،

اگر خانم معلم ها بچه را تیه نمی کردند ،

اگر موش ها فیل بودند ،

اگر ماده گربه ها بی دست و پا بودند ،

اگر خشونت وجود نداشت ،

اگر فردی هنوز زنده بود ،

اگر برق وجود نداشت ،

دو و یک دیگر سه نشوند ،

چه ملالی این دنیایِ راست و ریست !

انتقاد از خود

چه هست بر روی زمین که نادرست است ؟

بچه ها می گویند : سیگار .

معلم ها می گویند : اغلاطِ دیکته .

پنیر می گوید : موش .

آتش می گوید : آب .

از خود انتقاد

چه هست بر روی زمین که نادرست است ؟

لایهء گازِ اوزن می گوید : آلودگیِ هوا .

پرندۀ می گوید : روباه .

روباه می گوید : انسان .

خرگوش می گوید : عقاب .

غزال می گوید : شیر .

انتقاد از خود

چه هست بر روی زمین که نادرست است ؟

ماهی می گوید : کوسه ماهی .

موزها می گویند : میمون ها .

آفتاب پرست می گوید : رنگها .

هیزم شکن می گوید : درخت ها .

پره سیلیا می گوید : خانم معلم .

کتاب

ای مونس خوبم

ای همدم دلسوز

تنهایی من را

پُر می کنی هر روز

در سینه ات داری

صد قصّه شیرین

یک قصه ات شاد است

یک قصه ات غمگین

در برگ برگ تو

خوشبوئی گلهاست

بی تابى موج است

زیبائی دریاست

پس ای کتاب، ای دوست!

امشب که بیدارم

صحبت بکن با من

چون دوستت دارم

شاعر : سید احمد میرزاده

کوچه ها هم گل داشت

من سرانجام امروز

روستا را دیدم

تا شب آنجا بودم

شاد می خندیدم

می دویدم در دشت

می دویدم در باغ

بوی گل می آمد

با نسیم از هر باغ

واقعاً جالب بود:

کوچه ها هم گل داشت!

دامن کوهستان

لاله و سنبل داشت

بر سر کوه، از برف

تاج زیبایی بود

بر لب چشمه آب

گل صحرایی بود

رودهایی چه زلال

آبشان چه آبی رنگ

آبشاری چه بلند

همه جا بود قشنگ

توی شهر اما هست

دودکشهای سیاه

شب به زحمت پیدااست

صورت روشن ماه

خانه هایش دلگیر

آسمانش پر دود

کاشکی خانه ما

توی آن دهکده بود

شاعر : سید احمد میرزاده

بعد از اسفند

شد زمستان انگار

ننه سرما آمد

ننه در تو بره اش

چه بر امان دارد؟

تخمه یا شیرینی

قصه ای یا حرفی

هیچ، برف آورده

جانم، آدم برفی

ننه سرما آمد

دست در دستش «دی»

این یکی دیگر کیست؟

بچه کوچک وی

برف و باد و باران

هست با «دی» همراه

بعد از آن می ماند

پیش ما تا یک ماه

چون که دی شد خسته

می رود از اینجا

ننه خواهد آورد

جای او «بهمن» را

دی و بهمن با هم

دو برادر هستند

بجز اینها هم هست

یک برادر «اسفند»

بوی گل می گیرد

بعد از اسفند، زمین

ننه برمی گردد

می رسد فروردین

شاعر : افشین اعلاء

شعر لبخند

بچه ها زیباترین شعری که من

خوانده ام، لبخند زیبای شماست

در خیالم بهترین لایواها

خنده و فریاد و غوغای شماست

بچه ها وقتی که بازی می کنید

قلب من هم با شما پر می کشد

توی خانه، توی کوچه، در کلاس

هرکجا در جمعتان سر می کشد

آرزویم بچه ها، این است این

کاش می شد باز کودک می شدم

می دویدم با شما در کوچه ها

کاش می شد باز کوچک می شدم

بچه ها در آسمان شعر من

مثل خورشیدی همیشه روشنید

یادتان از من نخواهد شد جدا

چون شما سرچشمه شعر منید

آرزوی هر شب و روز من است

شادی امسال و هر سال شما
بچه ها زیباترین شعری که من
گفته ام در زندگی مال شما

شاعر : افشین اعلاء

ای رود زیبا

پاک و زلالی
بی رنگ و پر آب
پیوسته جاری
همواره بی تاب
خندان و پر شور
می آیی از راه
در دست داری
تصویری از ماه
از نغمه تو
شد دشت زنده
روییده بر لب
گلهای خنده
در کوه و صحرا
در پیچ و تاب
هم هستی آرام
هم پر شتابی
همواره باشی

ای رود زیبا

جاری از اینجا

تا شهر دریا

شاعر : ایرج اصغریلو

رشته ، رشته

از خانه ابر

بیرون می آیی

در آسمانها

پر می گشایی

مثل ستاره

مثل فرشته

یا دانه، دانه

یا رشته رشته

رقصان می آیی

شاداب و چالاک

تا خوش بخوانی

بر دامن خاک

از روشنایی

رنگ امیدی

بر کشتزاران

فرش سپیدی

هم می درخشی

مانند الماس

هم نرم هستی

مثل گل یاس

نام تو برف است

اما خودت آب

فرزند دریا

همرنگ مهتاب

شاعر : محمود کیانوش

کتاب

ای همیشه در سکوت

پر صداتر از درخت

با تو باز می شود

قفل هر سؤال سخت

ای درخت مهربان

ای معلم عزیز

جمله جمله برگ برگ

در نگاه من بریز

ای که برگهای تو

باز در نگاه ماست

چون هزار آینه

ساده و جهان نماست

ای درخت من بگو

باصدای کاغذی

چیست راز سبز این

برگهای کاغذی

شاعر : ناصر کشاورز

گلستان خانه

مثل یک صبح بهار

خنده هایش زیباست

مادرم دشت گل است

مادر من دریاست

حرفهای پدرم

مثل عطری خوشبوست

پدرم خورشید است

روشنی ها از اوست

خانه ما باغی است

بچه ها جای گل اند

پدر و مادر من

باغبانهای گل اند

گرمی خانه ما

خنده مهر و وفاست

زندگانی آرام

زندگانی زیباست

شاعر : مصطفی محدثی خراسانی

معلم

حرفهایت را شنیدم
در کلاس مهربانی
زنگ اول با تو خواندم
یک سرود آسمانی
با تو قلب کوچک من
شادمان و پر غرور است
در نگاه کیف و دفتر
شوق فرداهای دور است
ای معلم از صدایت
می رسد آهنگهای شادی
مثل باران روی گلها
می نشانی رنگ شادی
گاه سبزی، گاه آبی
مثل جنگل، مثل دریا
در میان هر کتابم
نام خوبت هست پیدا
می نویسم خوب و خوانا
مشقهای هر شبم را
تا ببینم در نگاهت
باز یک لبخند زیبا
شاعر : مریم تیکنی

نگاه

در نگاه من نرگس
یک فرشته ناز است
چشم زرد و خوشبویش
رو به چشم من باز است
انگور برای من
یک میوه خالی نیست
حبه حبه جان دارد
حرف من خیالی نیست
سیب سرخ را، وقتی
می شود سلامش کرد
بهتر است از اینکه
گاز زد تمامش کرد
می شود که ساعتها
با شکوفه ای گل گفت
بادرخت صحبت کرد
آفرین به بلبل گفت.
شاعر: ناصر کشاورز

مشق شب

باز با دست کوچک، امروز
میروی تا مداد برداری
می نویسی تو؛ آب ، بابا، نان

باز انگار، مشق شب داری

شعرهای کتاب را از حفظ

با صدای بلند میخوانی

خوش به حالت که یاد می گیری

درس امروز را به آسانی

درسهای کتاب می گویند:

ژاله گلدان پر گلی دارد

ژاله هر روز توی گلدانش

آب را قطره قطره می بارد

میروی در حیات و می کاری

توی گلدان خود، گل لاله

کاش گلدان کوچکت می شد

مثل گلدان پر گل ژاله

شاعر: رودابه حمزه ای

من دوستت هستم

من یک سبد دارم

تو یک سبد داری

من از تو می خواهم

یک سیب برداری

بردار آنرا زود

توی سبد بگذار

این سیب مال من است

با دست خود بردار

وقتی که می گیری

یک سیب از دستم

با خنده می گویم

من دوستت هستم

شاعر : رودابه حمزهای

یک هدیه

یک هدیه برای من خریده است

دیروز منیژه، خواهر من

این هدیه عروسک قشنگی است

با پیرهن و بلوز و دامن

موهای طلایی قشنگش

صاف است و بلند و نرم و زیبا

چشمان درشت و آیش هست

همرنگ دل بزرگ دریا

هر جا که نشسته ام، عروسک

آرام نشسته در کنارم

می خندد و من همیشه او را

مانند منیژه دوست دارم

شاعر : رودابه حمزه ای

کوچه های بی بازی

بچه های خرمشهر

بچه های یا زهرا

بچه های خاکستر

بچه های عاشورا

بچه های گهواره

بچه های لالایی

بچه های بابا جان

کی به خانه می آیی...

غنچه های شکفته

برگ زخم پیچک ها

در حیاط یک خانه

گریه عروسک ها

موشکی نشست آن روز

توی کوچه ای بن بست

«طاهره» به خون غلتید

من هنوز یادم هست

لاله قشنگی زود

از دل زمین، سرزد

در نگاه یک مادر

یک پرنده پرپر زد

شب که می رسد از راه

یک ستاره پیدا نیست

یک پرنده هم اینجا

آشنای گلها نیست

کوچه های بی بازی

خانه های بی لبخند

بچه های خرمشهر

بچه های بی مانند...

شاعر : حمید هنرجو

شعرهایم کو

شعرهایم را کجا گم کرده ام؟

باید آنرا زودتر پیدا کنم

قفل این تنهایی و تردید را

با کلید شعر باید واکنم

پیش از این من بودم و هرروز، شعر

خانه و حوض و حیاط و اطلسی

خانه ماند و حوض ماند و شعر رفت

بعد از آن من ماندم و دلوپسی

شاید الآن شعر من در بقچه ای

پیش یک چوپان، کنار جاده است

یا که شاید تکه ای از شعر من

توی شالیزارها افتاده است

کفش دوزک جان! به فکر چاره باش

باید الآن کفشها را پا کنم

راه تاریک است، باید زودتر

کرمک شب تاب را پیدا کنم

شاعر : افشین اعلاء

صبح و کودک

صبح است و کودک

در خواب سنگین

یک خواب زیبا

یک خواب شیرین

مادر به شادی

آمد به سایش

زد بوسه آرام

حالا به رویش

چشمان کودک

آرام واشد

خندید و آنوقت از خواب پا شد

شاعر : افشین اعلاء

سبز

من رنگ سبزم

برگ درختم

گاهی لباسم

بر بند رختم

من سبز هستم

رنگ بهارم

هم پیش گلها

هم پیش خارم

من رنگ گوجه

رنگ خیارم

من رنگ برگم

رنگ بهارم.

شاعر : جعفر ابراهیمی (شاهد)

سیب خوشمزه

هاهاها هوهو

باد آمد بادآمد

درباغ سیب ما

شادآمد شادآمد

این شاخه آن شاخه

لرزید از دست باد

یک سیب خوش مزه

درجوی آب افتاد

آب آن را شرشر

باخود تا صحرا برد

یک گاو خال خالی

آن را بو کرد و خورد

شاعر : محمود پور وهّاب

کفش

نی نی کوچولو

کفشای سوت سوتی داره

یه توپ ماهوتی داره

بازی فوتبال می کنه،

شوت می زنه

کفشاش براش سوت می زنه

شاعر : مهری ماهوتی

مادربزرگ

مادربزرگ

وقتی اومد

خسته بود

چار قدش و

دور سرش

بسته بود

صدای کفشش که اومد

دویدم

دور گُلای دامنش

پریدم

بوسه زدم روی لُپاش

تموم شدن خستگی هاش

شاعر : افسانه شعبان نژاد

ماه و ستاره

شب اومد و ستاره

رو آسمون نشسته

نه یک ، نه ده ، نه صدتا

هزار هزار تا دسته

ستاره توی شبها

چراغ آسمونه

مثل گل و بنفشه

تو باغ آسمونه

یک کمی این طرفتر

ماه قشنگ و زیباست

دلش گرفته امشب

برای اینکه تنهاست

شاعر : علی اصغر نصرتی

گربه و جوجه

آه ای گربه چرا

جوجه ام را بردی

رفتی و روی درخت

جوجه ام را خوردی؟

جوجه کوچک من

چه بدی داشت به تو؟

باتو دیگر قهرم

برو از خانه، برو!

جوجه کوچک من

جوجه نازی بود

همدم کوچک من

با تو همبازی بود

زود بردی از یاد

دوستی را تو چرا؟

هم شدم من بی دوست

هم تو ماندی تنها.

شاعر : جعفر ابراهیمی (شاهد)

رفتگر

غنچه صبح که وا میشه

هی گلها رو بو می کنه

رفتگر از خواب پا می شه

زمین رو جارو می کنه

با چهره خندون و شاد

از برگ خشک و گرد و خاک

از خونه اش بیرون میاد

کوچه هارو می کنه پاک
گلها سلامش می کنند
می کنه جوها رو تمیز
و احترامش می کنند
از آشغال درشت وریز
یک حلزون، تپل، مپل
کاج و چنار و نارون
سر میخوره از روی گل
درخت تو، درخت من
پشت سرش یه برگ لیز
با دست او آب می نوشن
تمیز می شه، خیلی تمیز
یه پیرهن نو می پوشن
می پوشه یک لباس کار
با زحمت رفتگرا
می خنده مانند انار
تمیز می شه دنیای ما
شاعر : اسدا... شعبانی

حلزون

آی حلزون شاخکی!
کجا می ری یواشکی؟

جلو میری یواش و ریزه، ریزه

پوست تنت چه نرم و خیس و لیزه

خالهای دونه دونه، دونه داری

به روی پشت روی خود یه لونه داری

ساکتی و خجالتی و تنها

بمون توی باغچه خونه ما.

شاعر : مهری ماهوتی

چوپان

چوپونه کجاست؟

تو صحراست

مواظب گله هاست

گله باید چرا کنه

بع وبع و بع صدا کنه

یونجه و شبدر بخوره

علفهای تر بخوره

چوپون باید زرنگ باشه

قوی و اهل جنگ باشه

جنگ با کی؟ با گرگ ها

صدآفرین ماشالله.

شاعر : شکوه قاسم نیا

پدر بزرگ ، مادر بزرگ

پدر بزرگ خوبم

همیشه مهربونه

وقتی که پیشم باشه

برام کتاب می خونه

مادر بزرگ نازم

خیلی برام عزیزه

هرچی غذا می پزه

خوشمزه و لذیذه

وقتی با اونها باشم

غصه و غم ندارم

دنیا برام قشنگه

هیچ چیزی کم ندارم.

شاعر : جواد محقق

شعله های آتش

یک شب مهتابی

دهکده رفته به خواب

باپدر می گشتیم

لب رودی پر آب

سردمان بود و پدر

آتشی روشن کرد

هرکس از هر گوشه

تکه چوبی آورد

شعله های آتش

سرخ و نارنجی و زرد

چهره های ما را

نورباران می کرد

ناگهان «احمد» گفت:

بچه ها، آن بالا

شعله ها ساخته اند

شکل طاووسی را

بعد از آن هرشعله

پیش چشمان ما

شکل مخصوصی داشت

زنده بود و زیبا

شعله ای، اسبی بود

شعله ای، یک آهو

شعله ای، شکل عقاب

شعله ای هم یک قو

کم کم آتش خوابید

زیر خاکستر و دود

شاد بر می گشتیم

چه شب خوبی بود .

شاعر : صفورا نیری

برف کله گنجشکی

برف کله گنجشکی

مثل پنبه می بارد

روی شاخه ها انگار

باز ، پنبه می کارد

من نشسته ام تنها

در کنار این نرده

نرده مثل پیراهن

برف را به تن کرده

از حیاط می آید

جیک جیک گنجشکان

روی برف می ریزم

خرده ریزه های نان

می خورند گنجشکان

خرده ریز نانه را

گوش میکنم من هم

جیک جیک آنها را.

شاعر : جعفر ابراهیمی (شاهد)

زنبور عسل

هنگام سحر

زنبور عسل

گل را از شادی

می کند بغل

با مهربانی

دانه شبنم

بیدار میکند

گلها را کم کم

شیره گل، در

کاسه بلور

صبحانه ای خوب

برای زنبور

با بال زرّین

می پرد هر سو

عسل می سازد

درون کندو

خانه اش دارد

هزاران اتاق

هر گوشه آن

تمیز و برّاق

هر صبح روشن

در فصل بهار

می بینی او را

گرم کار و کار

سلام میکند:

ویزووویزووویز

صبح تو بخیر

زنبور عزیز!

شاعر : صفورا نیری

زنگوله پا

زنگوله پا، کنار جو راه می ره

زیر درختهای هلو راه می ره

جست می زند روی دو پا

می زنه زیر شاخه ها

از رو درخت، چندتا هلو

گیر می کنه به شاخ او

باغ هلو که ساکنه همیشه

پر از صدای حرف و خنده می شه

زنگوله پا، باغ را بهم می زنه

شده درختی که قدم می زنه

شاعر : افسانه شعبان نژاد

بع بع

گوسفنده میگه بع بع

دنبه داری نه نه

پس چرا میگی بع بع

بزی نشست تو ایوون

نامه نوشت به دوستش

ای دوست مهربانم

شیرین و خوش بیانم

دیروز رفتم به جنگل

باشاخهای تیزم شکم گرگ بد جنس رو پاره کردم

شنگول و منگول و حبه انگور رو از شکم گرگ ناقلا نجات دادم و در آوردم

سؤال

دویدم ودویدم

به یک سؤال رسیدم

کیه که توی دنیا

ماهی می ده به دریا؟

برف و تگرگ می سازه

درخت و برگ می سازه؟

به بلبلا آواز می ده

به موش دم دراز می ده

به آدمها خواب می ده

آفتاب و مهتاب می ده

جواب تو آسونه

خدای مهربونه

هر بچه ای می دونه

شاعر : ناصر کشاورز

بنفشه و شاپرک

بنفشه ای دیدم

که توی صحرا بود

چه خوب می خندید

چقدر زیبا بود!

به سوی او رفتم

بنفشه را چیدم

بنفشه غمگین شد

ومن نفهمیدم

به او چنین گفتم:

بنفشه زیبا!

بخند، چون دیگر

تو نیستی تنها

بنفشه خوبم

به من نگاهی کرد

غم دلش را او

به روی لب، آورد:

چرا جدا کردی

ز خانه ام من را؟

دوباره برگردان

مرا به آن صحرا

مگر نمی دانی

که شاپرک آنجاست

بدون من الآن

چقدر او تنهاست!

ز حال او من را

تو با خبرگردان

مرا به آن صحرا

دوباره برگردان

شاعر : سید احمد میرزاده

بنفشه ای دیدم

وقتی که آمد فصل پائیز

من در حیاط خانه بودم

در لا به لا ی بوته گل

دنبال یک پروانه بودم

یکدفعه باد تندی آمد

مانند دیوی زوزه سر داد

یک سیلی محکم به گل زد

گل ناگهان تا خورد و افتاد

از دیدن افتادن گل

غمگین شد آن پروانه شاد

با حالتی اندوهگین گفت:

آخر چه بی رحمی تو ای باد!

گلبرگها را از تن گل

آن باد وحشی ناگهان کند

دزدید و با خود برد، ناگاه

هر رخت را از روی هر بند

پروانه خیلی ناله میکرد

زیرا که زخمی بود وخسته

رفتم که حالش را بپرسم

دیدم که یک بالش شکسته

ابر سیاهی گریه سرداد

شد قلبم از اندوه لبریز

من در حیاط خانه بودم

وقتی که آمد فصل پائیز

شاعر : سید احمد میرزاده

کتاب

ای مونس خوبم

ای همدم دلسوز

تنهایی من را

پُر می کنی هر روز

در سینه ات داری

صد قصه شیرین

یک قصه ات شاد است

یک قصه ات غمگین

در برگ برگ تو

خوشبوئی گلهاست

بی تابى موج است

زیبائی دریاست

پس ای کتاب، ای دوست!

امشب که بیدارم

صحبت بکن با من

چون دوستت دارم

شاعر : سید احمد میرزاده

کوچه ها هم گُل داشت

من سرانجام امروز

روستا را دیدم

تا شب آنجا بودم

شاد می خندیدم

می دویدم در دشت

می دویدم در باغ

بوی گل می آمد

با نسیم از هر باغ

واقعاً جالب بود:

کوچه ها هم گل داشت!

دامن کوهستان

لاله و سنبل داشت

بر سر کوه، از برف

تاج زیبایی بود

بر لب چشمه آب

گل صحرایی بود

رودهایی چه زلال

آبشان چه آبی رنگ

آبشاری چه بلند

همه جا بود قشنگ

توی شهر اما هست

دودکشهای سیاه

شب به زحمت پیدااست

صورت روشن ماه

خانه هایش دلگیر

آسمانش پر دود

کاشکی خانه ما

توی آن دهکده بود

شاعر : سید احمد میرزاده

گوزن زرد

یک شکارچی

پشت سنگ بود

در تفنگ او

یک فشنگ بود

او میان دشت

یک گوزن دید

ذوق کرد و زود

ماشه را کشید

با صدای تیر

آن گوزن زرد

ناگهان دوید

او فرار کرد!

شاعر : سید احمد میرزاده

قوچ طلایی

بدنت رنگ طلاست

آه! ای قوچ قشنگ

کاش می شد پیری

بر سر صخره و سنگ

من تو را آوردم

روی این کوه بلند

یک کمی بازی کن

شادمان باش و بخند

از سر کوه بدو

تا به آن سوی چمن

بازی و شادی کن

باز بر روی چمن

دوستت دارم من

چون که خیلی خوبی

غصه من این است

که تو هستی چوبی!

شاعر : سید احمد میرزاده

مثل پروانه

من دلم میخواهد

مثل پروانه شوم

صبحا با شادی

پیش گلها بروم

با دو تا بال خودم

غنچه را ناز کنم

در هوا رقص کنان

شاد، پرواز کنم

دشت، از شادی من

شاد و خندان بشود

غم گل‌های قشنگ

زود پنهان بشود

شاعر : سید احمد میرزاده

مرد دهقان

صبحها د رگوش باغ

باد، هو هو می کند

برگها را از زمین

خوب جارو میکند

یک کلاغ پر سیاه

می پرد از روی بام

با صدای قار قار

می کند بر من سلام

باز هم از اشک ابر

باغ، خندان می شود

زیر بال مادرش

جوجه، پنهان می شود

نغمه های یک خروس

باز می آید به گوش

مرد دهقان، بیل را

می گذارد روی دوش

باز، او خوشحال و شاد

می رود تا مزرعه

چون که دارد در دلش

حرفها با مزرعه

شاعر : سید احمد میرزاده

کودکان کتابخوان

ما کودکانیم

شیرین زبانیم

تنها و با هم

کتاب میخوانیم

ما در دبستان

شادیم و خندان

چون گل که دارد

جا در گلستان

گفتار ما خوب

هر کار ما خوب

با هر کسی هست

رفتار ما خوب

شاعر : عباس یمینی شریف

وقتی شنیدم آن خبر را

وقتی شنیدم آن خبر را

از غصه و غم گریه کردم
مانند یک ابر بهاری
آرام و نم نم گریه کردم
رفتم به سوی قاب عکسش
هی صورتش را ناز کردم
با عکس او یکبار دیگر
من درد دل آغاز کردم
احساس می کردم که آن روز
دلهای کوچک غصه دارند
پروانه ها اندوهگینند
گلهای میخک سوگواری
وقتی شنیدم آن خبر را
پر شد دلم از غصه و غم
آنروز، من مانند یک ابر
از صبح تا شب گریه کردم
شاعر : سید احمد میرزاده

مهربانترین

مهربانتر از مادر
مهربانتر از بابا
مهربانتر از آبی
با تمام ماهیها

مهربانتر از گلها

با دو بال پروانه

مهربانتر از ابری

با گیاه، با دانه

مهربانتر از خورشید

با گل و زمینی تو

تو خدا، خدا هستی

مهربانترینی تو

شاعر : افسانه شعبان نژاد

نشانه خدا

باز هم بهر شد

فصل برفها گذشت

سبز و گل گلی شده

چادر سفید دشت

باز، خنده می کنند

غنچه های نوجوان

می رود نسیم صبح

سوی گل، دوان دوان

نرم، ذوب می شود

تاج قله های کوه

شاد ، رقص میکنند

پونه های پای کوه

باز هم فضای باغ

غرق در شکوفه هاست

هر شکوفه در بهار

یک نشانه از خداست

شاعر : سید احمد میرزاده

تو کیستی؟

ناآشنا با من

یا آشنا هستی؟

حرفی بزن با من

اهل کجا هستی؟

گاهی بلندی، گاه

کوتاه قد هستی

آخر بگو خوبی

یا آنکه بد هستی؟

تو پا به پای من

هر روز در راهی

آخر ندانستم

از من چه میخواهی؟

گاهی به دنبالم

گاهی جلو هستی

درزیر پاهایم

گاهی ولو هستی

در فکر تقلیدی

از کارهای من

پا می گذاری تو

در جای پای من

شاعر : جعفر ابراهیمی (شاهد)

دوست من

دوستم در کوچه

توی سرما مانده

من در اینجا هستم

او در آنجا مانده

کوچه اما شبها

سرد و یخبندان است

دوستم تا فردا

آه، یخ خواهد بست!

زیر کُرسی، الان

راحت است و گرم است

بالش زیر سرم

مثل مخمل، نرم است

کاش می شد او هم

مثل من، اینجا بود

گرم می شد اینجا

دور، از سرما بود

دوستم آرام است

آدم بی حرفی است

همه جایش، از برف

اسمش آدم برفی است.

شاعر : جعفر ابراهیمی (شاهد)

کامپیوتر

یک دستگاه کامپیوتر

بابا برای من خریده

هرگز کسی، مانند آن را

در هیچ بازاری، ندیده

من می فشارم گوش او را

می گوید او: آماده هستم

پیچیده ام با آنکه خیلی

در ظاهر اما ساده هستم

او پاسخ هر پرسش را

فوراً برایم می نویسد

هم دیکته و هم مشق من را

شبها به جابم می نویسد

این کامپیوتر چشم دارد

این کامپیوتر گوش دارد

او مثل آدم نیست، اما

مانند آدم، هوش دارد

این دستگاه کامپیوتر

با آنکه خیلی با سواو است

اما برای این سؤال

او پاسخی هرگز نداده است

من میفشارم گوش او را

می پرسم از او: نام من چیست؟

می ماند او خاموش و ساکت

نام مرا اصلاً بلد نیست

شاعر : جعفر ابراهیمی (شاهد)

سرنوشت آفتابی

آینده آسمان تاریک بود

و تکلیف ابرها را

کبریت هیچ صاعقه

روشن نمی کرد

عمود شب

در گلوی افق

فرو می رفت

و حنجره ای

برای فردای رسالت

صیقل می خورد

ستاره ها

یک یک

سرخ

سوسو زدند

و با سه شعله

گلوگاه راه شیری شکافت

و آرام آرام

از کارگاه پلکی روشن تراش

سرنوشت مجهول آسمان

آفتابی شد...

هنوز

تقدیر کهکشانهای ناملموس

برمدار

خون دنباله دار تو

احساس می شود!

شاعر : حسن حسینی

صبح است و کودک

من دوست دارم مثل باران

هرجای این دنیا ببارم

با شرشر هر دانه باران

هرجا گل و گندم بکارم

من دوست دارم شرشر من

موسیقی هر دره باشد

آوازه‌های روشن من

لالایی هر بره باشد

من دوست دارم بوی گندم

سرتاسر دنیا بیچد

بر کوه و دشت و باغ و جنگل

زیباتر از گلها بیچد

من دوست دارم بچه‌ها، شب

خواب خوش باران بینند

در باغ سبز باغهاشان

یک آسمان گندم بچینند

شاعر : احمد خدا دوست

بنشین کنارم

کجا بودی تو بابا

چرا پس دیر کردی؟

چرا آنقدر بابا

خودت را پیر کردی؟

شده موهایت امشب

پر از برف و پر از برف

بیا بنشین کنارم

بزن با من کمی حرف

بیا بنشین کنارم

کنار این بخاری

بگو جز چایی داغ

چه چیزی دوست داری؟

بیا گرمت کنم من

بیابابا نکن ناز

بیا این حوله را زود

به روی خود بینداز

شاعر : رودابه حمزه ای

خیال صورتی

یک لباس صورتی

در خیالم بافتم

نقشه خورشید را

روی آن انداختم

یک کبوتر، آن طرف

با پر و بال سفید

آشیانه کرده بود

بر درخت سبز بید

در کنار آن درخت

چشمه بود و رود و سنگ

آن خیال صورتی

شد لباسی رنگ رنگ

شاعر : رودابه حمزه ای

زیباتر از ماهی

من در کنار حوض

او در میان آب

پر میزنند عکسم

در آسمان آب

وقتی که می خندو

او می شود خوشحال

با خنده عکسم را

او میکند دنبال

تا می کنم بازی

با ماهی کوچک

پر می شود دنیا

از ماهی و پولک

رنگ دل ماهی

هم سرخ وهم آبی ست

زیباتر از ماهی

تنها خود ماهی ست

شاعر : رودابه حمزه ای

کاش آزادت کنم

طوطی شیرین زبانم

هرچه من گفتم بگو

آن نوک زیبای خود را

باز کن با گفتگو

در قفس هستی همیشه

از همه جا بی خبر

آن دُم زیبای سبزت

گیر کرده لای در

من دلم میخواهد امشب

باز هم شادت کنم

دور از چشمان بابا

کاش آزادت کنم

شاعر : رودابه حمزه ای